

چرا فرهنگ ایران فرهنگ گل و بلبل است ؟ گُل = سیمرغ ، بلبل = سروش آشکار شدن سیمرغ در سروش آشکار شدن ارتا در «مهر و خرد» اشه = فنومن = آشکار شونده حقیقت، از گوهر خود چیزها، آشکار میشود

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود
اینهمه قول و غزل، تعبیه در منقارش- حافظ
گوش بگشای که بلبل به فغان میگوید :
خواجه ، تفصیر مفرما،..... گل توفیق ببوی- حافظ

سیمرغ (=هما= عنقا= ققنس= سمندر= اردیبهشت= فروردین ..) و
«سروش» ، دو خدای ایران هستند که نامشان هیچگاه در ادبیات
ایران، فراموش نشده است و هرگز نخواهد شد . این دو خدا ، خدایان
خانواده سام و زال ورستم بوده اند ، و پیوند ناگسستنی با همدیگر داشته
اند . آنچه در سیمرغ هست ، در سروش، آشکار میشود /سیمرغ ، درون
و گوهر خود را در سروش مینماید ، و هر انسانی، سروش ویژه خود را
دارد . سروش ، یکی از پنج بخش فطرت انسان در فرهنگ ایرانست .

سروش، پیکریابی « فردیت انسان و استقلال بینش فرد انسانی » است . به عبارت دیگر، حقیقت ، بیواسطه از درون هر فردی به او، آشکار میشود . سیمرغ که ارتا باشد ، در سروش ، آشکار و پیدا میشود . این روند آشکار شدن را یونانیها ، « فنومن » می‌گفتند ، فرهنگ ایران بدان « اشه » می‌گفته است که واژه « آشکار » از همان ساخته شده است . خدا یا حقیقت که در ژرفای بن ، تاریکست ، در تحول گوهری ، پیدایش می یابد . آنچه در درون هست ، تبدیل به چیز برونی میشود . درونسو، برونسو میشود و از برونسو (پدیده ، فنومن) میتوان ، حقیقت یا گوهر همه چیزها را شناخت (فنومنو لوژی = پدیده شناسی) . خانواده رستم بدان ، « پیدایگی » می‌گفتند . هنوز بلوچ ها به زاده شدن، « پیدا شدن » می‌گویند . انسان در اثر این « اشه یا شفافیت و درون نمائی خدا که حقیقت درون هر چیزیست » ، میتواند « گوهر بین » باشد ، و نیک را از بد تمیز بدهد . ارتا ، « گوهر تاب » است . گوهر تاب ، به پیراهنی که زنان در موسم گرما در بر میکنند، می‌گویند که چنان لطیف و نازک میباشد که بدنشان از اندرون مینماید.

به رشته زر، خورشید نور بافنده

که بافت برقد گیتی ، « قبای گوهر تاب » - خاقانی

سیمرغ (ارتا هست و بهمن ، تحول به ارتا می یابد) ، بیان همین شفافیت یا گوهرتابی (بُن فرا تابی) هست و سروش ، بیان همان « گوهر بینی = بُن نهفته را دیدن » است . از این رو ، « سروش » ، پیکریابی 1- خوشبوئی و 2- خوشروئی و 3- خوشنوائی است که درست ارتا یا سیمرغ در او آشکار و پدیدار میشود. گوهر نخستین هر چیزی در برون ، تبدیل به 1- رنگ و روی 2- بوی 3- نوا و آهنگ میشود . این شفافیت و درون نمائی ارتا در خوشبوئی و خوشروئی و خوشنوائی سروش ، پیوند یابی سیمرغ (ارتا) را با همه پدیده های (فنومن های) گیتی یا دنیا مینماید، و این « اشه و اشی » نام داشت . برای شناخت مفهوم ژرف و دقیق « اشه و اشی » ، باید واژه هائی را شناخت که از آن هنوز در زبان زنده باقیمانده است . از واژه « اشه »

، واژه های 1- « آشکار» و 2- شاگرد (اشا گرد) و 3- شکم (اش + کم = ash-kom) و 4- اشکوب = ash-kop سقف یا بام یا 5- « آشپز» و « آش » ساخته شده است ، و در اوستا به چشم ، اشی گفته میشود . در اینهاست که پدیده « اشه = آشکارشوی » ، ملموس و محسوس میگردد . در « اشه » ، پیدایش ذات و گوهر ، بطور مستقیم و بیواسطه ، در اثر تحول و دگر دیسی مطرحست . در همان شاهنامه دیده میشود که گرمائیل که سیمرغ ، خدای آسمان و ارمائیل که ارمئی خدای زمین و جفت اوست ، و باهم در هرتخمی در گیتی هستند ، آشپز ضحاک میشوند . خدا ، مانند الله در شریعت اسلام ، قهار و منتقم و شکننده و حاکم نمیگردد، بلکه « آشپز» مردمان میشود ! آنها میکوشند با آنها ، کام ضحاک را دگرگونه سازند ، تا از خونخواری دست بکشند . کاری را که ایرانیان با ساختن عرفان کردند ، ولی ضحاک با بلعیدن این آش عرفانی ، ضحاکتر شد . درست « شکم = اشکم » که نماد یکی از برترین نیازهای انسانیت ، با « اشه » کار دارد ، و مسئله حقیقت میباشد . اینکه ارتا ، یا سیمرغ ، خودش آش می پزد ، تا با گرمای آب ، گوهر حبوبات و دانه ها و بوی افزارها را پدیدار سازد و انسان بتواند ببوید و مزه کند و در شکم آن را به گوارد تا آتش زندگی را در انسان بیفروزد ، راه را برای درک بهتر رابطه سیمرغ (ارتا) با سروش باز میسازد . در شاهنامه میآید که سروش خجسته

فرو هشته از مُشک تا پای موی به کردار حور بهشتیش روی
سروش گیسوئی از مُشک داشت که تا پایش فرو هشته بود . به عبارت
دیگر ، سرپایش مشک بود و بوی مهر می پراکند . همین بوی
مهر سیمرغست که در فرود آمدن از البرز (شاهنامه) ، سام را بکلی
منقلب میسازد .

زبویش جهانی پر از مشگ شد دو دیده مرا با دواب خشک شد
زمهروی و بویه پور خویش خرد در سرم جای نگرفت بیش

خدا، مانند یهوه و الله ، امر با هیبت نمیدهد ، بلکه با بوی مهربانی که میپراکند و میافشاند، انسان را منقلب میسازد . موی سر، اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرغ دارد . مو، اینهمانی با گیاه داده میشود و به ویژه خود واژه « مو » به معنای « نی » هست (موییدن نی) . از شیرابه گیاهان ، بو و رنگ فراهم میآورند . و « مُشک » در اصل ، به بوی خوش برگ و ریشه و شکوفه گیاهان گفته میشود است نه به ناف آهوی ختن . و ارتا و اهیشث = اردیبهشت ، « هوچیتره » ، یعنی زیباروی هست ، و واژه « بهشت » نیز ، فقط صفت گوهری ارتا هست ، نه خانه ای و محلی . پس سروش ، همبستگی و اقتران ، خوشبوئی و خوشروئی با همست . در این شعر شاهنامه ، سخن از موی مشکین و روی بهشتی سروش میرود ، و لی سخنی از « خوشنوائی » او نمی یابیم . در حالیکه سیمرغ ، هم 1- بویا ست و وهم 2- نقش و رنگ است و هم 3- آهنگ و نوای دل انگیز موسیقی است . سروش نیز پیکریابی این سه برآیند سیمرغ با همست . سیمرغ یا ارتا ، تحول به سروش می یابد . اینست که همه خدایان ایران ، « سروش » بودند ، چون همه « آشکارشوی سیمرغ » در چهره های گوناگون بودند . ارتا یا « بُن آفریننده درهرجانی » ، در این سه چهره اش ، پدیدار و آشکار میشود ، ولی اغلب به همان انبازی و اقتران « خوشروئی و خوشبوئی » که نمادش « روی و موی » بود ، اکتفا میکردند . « روی و موی » ، یا « رنگ و بوی » ، دو برآیند جداناپذیر « زیبایی حقیقت یا خدا » از همدیگر بود ، و در عرفان ایران نیز این اندیشه ، استوار باقی ماند . نام دیگر گل ، « بوی رنگ » هست . عرفان درست همین تجربه اقتران موی و روی ، یا بوی و رنگ را در سیمرغ ، اینهمانی با کفر و ایمان داد که از قرآن برآمده بود ، و بدینسان رابطه کفر و ایمان را که اساس اسلامست ، آرام و بیسروصدا ، واژگونه ساخت . عرفان ، کفر را اینهمانی با موی و بوی میدهد ، و ایمان به اسلام را اینهمانی با روی میدهد ، و با تردستی ، نه تنها تضاد میان آنها را منتفی میسازد ، بلکه آنها را ، دو

برآیند جداناپذیر و متمم زیبایی و حقیقت میداند . اسلام را با کاربرد همان اصطلاحات خودش ، شکست میدهد . هنگامی این دو ، پیوسته به همد ، اصل زیبایی هستند و برانگیزنده عشقند ، و وقتی بریده از همد یکی حق و دیگری باطلست ، و دوگونه ایمان متضاد باهمند ، که به کلی تجربه زیبایی را در انسان از بین میبرند و ریشه عشق را که با ایمان در تضاد است ، از جا میکنند . عرفان، با اینهمانی دادن موی با کفر و روی با ایمان ، از تضاد دوگونه ایمان ، راه را برای «عشق به زیبایی حقیقت» گشود ، و این تنها برپایه درک ژرف فرهنگ سیمرغی ایران ، میسر میشد ، چون زیبایی سیمرغ = سروش ، درست در این پیوند خوشروئی با خوش موئی ، پیدایش می یابد . زیبایی خدای مهر، در این پیوند، آشکار میشود (فنومن میشود) .
(اشعار از عطار)

زلف پریشانش به یک تار موی جمله اسلام ، پریشان کند
لیک ز عکس رخ او ذره ای بتکده ها جمله پُرایمان کند

گر گویندت که کافری چیست گو عاشق زلف پرشکن باش
ور گویندت که چیست ایمان گو روی تو بین و نعره زن باش

ماهر خا هر که دید زلف تو کافر بماند
لیک هر آنکس که دید ، روی تو دیندار شد ...
روی تو و زلف تو ، کافت (که آفت) کفرست و دین
رهبر عطار گشت ، رهزن عطار شد
از رابطه متضاد به موی یا به روی (ایمان به این دین و ایمان به آن دین) ، به رابطه پیوند آن دو تجربه ، در زیبایی میرسد ، و دست از ایمان و کفر و تضاد آن دو میکشد :
چو عاشق را نه ایمان و نه کفرست
ز کار موءمن و کافر میندیش

چرا همین سروشی که خوشبو و خوشرو، یعنی گل هست، خودش، بلبل هم هست؟ این چه گلیست که در دیدن روی و بوئیدن بوی خود، نوای عشق میسراید؟ ما در ادبیات ایران، می بینیم که بلبل در عشق گل میسراید ولی هیچگاه در جائی خبری از آن نیست که بلبل هزارستان، خودش همان گل خوشبو و خوشرو نیز هست. اکنون بسراغ کشف این نکته ژرف میرویم.

فرهنگ گل و بلبل، یا فرهنگ سیمرغ و سروش

گهگاه به شوخی یا تمسخر، از فرهنگ گل و بلبل ایران، سخنی گفته ایم و یا شنیده ایم و بندرت بدنبال آن رفته ایم که دریابیم چرا این فرهنگ را فرهنگ گل و بلبل میخوانند، و چرا درست همین «گل و بلبل» نه تنها گوهر فرهنگ ایران است، بلکه «فطرت هرایرانی» نیز می باشد. آیا ما هنوز همان بلبلیم که مشگ سیمرغ را میبوئید و روی زیبای او را می دید و سرود زیبائی و مهر آشکار شدن او را در سراسر انسانها و طبیعت میسرود؟

گل (وَرَد = ورت) که گل سرخ (سوری) باشد، گل ویژه سیمرغ یا ارتا فر- وَرَد است. در کردی به اردیبهشت (ارتا واهیشْت)، «گولان» میگویند. گل یا گول، در اثر گلبهرگهای گوناگونش که در میان به هم پیوسته اند، معنای خوشه را هم دارد (ارتا خوشْت)، گل، یکی از خوشه هاست و ارتا، گل هست. نام دیگرش نزد حافظ و خواجهی کرمانی و عبید زاکان، «گلچهره» است. گلچهره، دومعنی دارد، یکی به معنای آنست که رویش مانند گل، زیباست (هوچیتره = صفت ارتا) و معنای دیگرش آنست که ذات و گوهرش، خوشه بودن، به هم پیوسته بودن، یا مهر است. از این رو، همه گلهای چون خوشه اند، پیکریابی خدایان ایرانند. بلبل نیز، سروش میباشد. میترائیسم و یزدانشناسی زرتشتی، با این ویژگی سروش چندان رابطه خوبی نداشته اند و از این رو در آموزه هایشان، این ویژگی بسیار مهم

را که مورد مصرفشان نبوده ، کنار نهاده اند . در کتاب میتراس Mithras، نوشته راین هولد مرکلباخ (Merkelbach) سنجاقی منسوب به میترائیان را نشان میدهد و روی این سنجاق ، درست درجائی که باید تصویر سروش (کاوتوپاتس) باشد ، یک بلبل است . از اینجاست که متوجه شده اند که سروش همان بلبل است . رومیها ، سروش را « Perses » یعنی « ایرانی » مینامیدند . سروش ، با ایرانی ، اینهمانی داده میشده است . ایرانیها ، هویت سروشی دارند . چرا رومیها ، منش ایرانی را سروشی میدانستند ؟ از جمله نامهای بلبل 1- بوبر 2- بو برد 3- بو بردک میباشد (لغت نامه دهخدا) . بلبل مرغیست که « بو میبرد » . « بوی دادن » ، یعنی « آستن ساختن » . با گرد درختان نر، درختان ماده اشان را « بو میدهند » ، یعنی جفت و آستن میکنند . از این رو به آسانی میتوان شناخت که « بو بُردن از چیزی » ، به معنای « جفت شدن و آستن شدن از تخم یا نطفه آن چیز » است . انسان ، بو میکشد . چیزی برای مهرورزی ، انسان را میکشد و انسان آن چیز مجهول را در تاریکیها ، میجوید تا با آن پیوند یابد و از او آگاه گردد . از این رو ایرانیها ، همه حواس انسان را ، « بوی » مینامیدند . انسان ، نه تنها با بینی اش ، بوی گل و سپرغمها و ... را بدرون ریه اش (= پری = سیمرغ) با دم (باد = وای = روان) فرو می هنجد تا آتش جان را برافروزد ، بلکه با تمام حواسش ، پدیده ها را در گوهر و جانش ، فرو می هنجد (میکشد) (به سخنی دیگر، همه محسوسات را تنفس میکند) ، و بدینسان با گوهر و حقیقت چیزها، جفت میشود و با آنها میآمیزد و با آنها مهر میورزد . خرد ، چیست ؟ خرد ، جمع این بویها یا پیوستن و خوشه کردن این محسوسات باهمست . سروش ، « برسم » است ، بستن چند شاخه بویا ، با مو، بهمست . و درست این کار را سروش میکند . بویها (بینش محسوسات) را باهم ، دسته میکند (موکه بو باشد ، اصل پیوند میشود) . سخن از « بو بردن » بود . امروزه واژه « بُردن » ، بیشتر یا تنها ، به معنای « حمل کردن » است . ولی در اصل معنای

« آبستنی و مادری » و « انتظار و صبر و شکیبائی مادری را در حمل کردن تا زاده شدن ، داشتن » بوده است . مثلا اصطلاح « بردباری » ، تنها به معنای تحمل هر دردی و صبر کردن بر هر دردی نبوده است ، بلکه درست همین « شکیبائی و پذیرفتن حمل ماهها کودک را در خود و کشیدن درد زه » بوده است . انسان در برخورد با تجربیات یا پدیده ها یا اندیشه های دیگران ، « بُردبار » است . در اروپا پدیده « تولرانس = tolerance » بیان آنست که عقیده و آموزه دیگری را بطور کلی باید تحمل کرد و از آن آشفته نشد ، ولی از درگیر شدن با آن نیز پرهیزید . ولی فرهنگ ایرانی- ارتائی ، « بردبار » است ، از هر عقیده و فکری ، آبستن میشود و به آفرینندگی انگیزته میشود . یزدانشناسی زرتشتی ، دو سوء استفاده و تحریف بزرگ از این واژه « بُردن » کرده است ، که گزند فراوان به فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران زده است . « دین » ، اساسا به معنای « آبستنی و دانائی = دانشی که از گوهر خود انسان زاده میشود » هست . « دین » در ایران ، به معنای دانائی در انسان ، آبستن شدن از تجربیات و زادن آنهاست . دین ، بینش زهشی از انسان است . انسان ، سرچشمه بینش است . همه ادیان امروزه ، از دید مفهوم « دین » در فرهنگ ایران ، بیدینی و ضد دین شمرده میشوند .

در یزدانشناسی زرتشتی ، دین ، آموزه و امی میشود که انسان آنرا از اهورامزدا میگیرد و آن را حمل میکند (معنای بردن ، به حمالی خشک و خالی کاسته میشود) . البته جمشید ، از « حمل چنین دینی و بینشی » سر می پیچد ، و از دید موبدان ، بزرگترین گناه را میکند . چون جمشید ، مستقیما از جفت شدن حواسش با پدیده ها ، آبستن میگردد ، و خرد و فهم از او پدیدار میشود . اینست که در متون زرتشتی به اصطلاح « دین بردار = den-burtaar » ، معنای واژگونه داده میشود و با نهادن « حمال » به جای « آبستن » ، انسان ، اصالت خود را در بینش از دست میدهد . ما هم امروزه در همان راستا کسی که دین را حمل میکند و حمال یک آموزه یا معتقد به آن

آموزه است ، « دین بردار » میگوئیم . محمد هم درقرآن ، آدم را حمال دین ، که امانت الله است ، میداند . هم جهان و طبیعت ، از این حمالی ، سر می پیچند و این حمالی افتخارآمیز نصیب آدم و مسلمانان میشود . دین و عهد ، و بینش ، امانتی از الله میشوند که انسان باید از آن پس ، حمال آن باشد . « حمالی بینش وامی » ، جانشین « بینش زایشی » از خود انسان میگردد و اصالت انسان ، حذف میگردد . همچنین به اصطلاح « فرمان بردن = framaan-burtan » ، چنین معنای غلط و واژگونه داده شده است . آستن شدن به اندیشه (= فرمان) ، تحول به حمالی آن « امر = فرمان » میگردد . فرمان ، به معنای « اندیشه و مشورت » است و فرمان بُردن ، به معنای « آستن شدن از یک اندیشه » هست ، و اساسا معنای تابعیت و اطاعت را ندارد . بدینسان ، متون زرتشتی ، سروش را که « تنو مانتره » است ، به تنی که پیکریابی کلمات اهورامزداست ترجمه میکنند ، درحالیکه به معنای « زهدانیست که حامله از اندیشه یا سرود یا مانتره انگیزنده و آفریننده » است . نام بلبل که همان سروش باشد ، بوبرد است ، آستن به بوی است ، آستن به مهر است . در شاهنامه سروش خجسته (جوینده خوبی) در شب میآید و کلیدی را که با آن ناپدید را میتوان گشود و پدیدار ساخت (اشه) به فریدون میدهد

فروهشته ، از مشگ ، تا پای ، موی

به کردار حور بهشتی اش ، روی

موی سر ، به طور کلی ، ارتا فرورد (سیمرغ) است و اینهمانی با گیاهان دارد . موهای سروش که همه از مشگند (بوهای خوش هستند) تا بپایش فروهشته اند . سراپای سروش ، پوشیده از عطرهای گوناگون است که در گیاهان سبز روشن هست . از این رو به سروش ، « سبزپوش » میگویند . سروش که روند آشکار شدن خرد بنیادی (آسن خرد) در هرانسانیست (سروش ، یکی از پنج بخش گوهریا فطرت انسان هست) ، وجود همیشه سبز و همیشه بویا هست . گیاهان در سبز شدن ، رنگارنگ میشوند و در بویا شدن ، مجموعه عطرها

میگردند . این مجموعه رنگها بودن و مجموعه بویا ئیها بودن (مجموعه شاخه های برسم بودن) ، همان ویژگی « خوشه بودن ارتا » هست که گوهر یا آتش جان هرانسانست . « بوی » در فرهنگ ایران ، دو رویه انباز وپیوسته به هم دارد . 1- یکی آگاهی و هشیاری و بیداری است 2- ودیگری ، مهر وپیوند و جفت جوئیست . ازاین رو هست که درادبیات ایران ، این اندیشه باقی ماند که انسان ، نیاز به رهبری ندارد ، چون بوی او ، به خودی خودش ، تنها رهبر است . این دو رویه انباز بوی ، بیان این محتواست . این بویست که مارا به آگاهی ، به بیداری ، به هشیاری ، میکشد و پیوند میدهد . در زبان آذری هم ، « وو » که همان « بوی » باشد ، هم به معنای « بوی » و هم به معنای « آگاهی ووجدان » هست که در زبان پهلوی هست . ازاین رو ، سروش ، « بوی ارتا = بوی سیمرخ = مشک سیمرخ » هست . سیمرخ درسروش ، دربوی مشک ، آشکار (اشه) میشود ، و انسان با هرمدی که فرو می برد (وای = باد) ، « بوی » با آن آمیخته است و طبعا این بوی آمیخته با دم (= وای = سیمرخ = پری) ، انسان را بیدار و هوشیارمیسازد . این بوی با دم (باد = وای آذرفروز) در سینه وریه (= که پری نیز نامیده میشود و سینه = سیناک همان سیمرخست) جان را میافروزد و انسان دربوکردن و دم فروهنجیدن ، به خدا (وای) کشیده میشود . انسان به چیزی کشیده میشود که به او جان وزندگی میدهد . حقیقت هرچیزی، بوی آنست که با دم ، انسان درجانش به درون می هنجد و آتش جان دراو افروخته میشود . این رابطه سروش با بوی ، بسیارمهم بوده است که در قطعه مربوط به سروش در شاهنامه (داستان فریدون) نیز دیده میشود که موهای فروهشته سروش همه ازمشکند . سراپای سروش ، مانند سیمرخ (ارتا) بوی مشک میدهد. سراپای سروش ، بوی مشک میدهد، یعنی « اصل مهر» است. همه جا بوی مهر را می برد . پس چرا درمتون زرتشتی یا میترائی ، دم از « سروشی زده نمیشود که پیکریابی عشق یا مهر است ؟ درحالیکه همه شعرای ایران میدانند که :

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
 تو خود چه آدمئی ، کز عشق بیخبری- سعدی
 گل، یار حسن گشته و، بلبل ، قرین عشق
 آن را تفضلی نه و ، این را تبدلی - حافظ

هم مشک و هم کلید
هم مهر و هم خرد
 ارتا ، در خرد انباز با مهر، آشکار میشود
 اشا ، خرد انباز با مهر است

در این اشعار فردوسی می یابیم که سراپای سروش ، مشک یعنی « مهر » است . سروش سراپا مشک ، به معنای سراپاسبز بوده است و سبز در فرهنگ ایران ، معنای « مهر » را هم دارد . ولی از سوی دیگر سروش، دهنده کلید گشودن خوب وبد و پدید آوردن ناپدید (اشته) است . ارتا که بُن هر « جانی » است ، بر « اولویت جان » استوار است و طبعاً بر ضد هرگونه تبعیض امتی و نژادی و طبقاتی و قومی و جنسی ... است . اکنون این خدا ، در سروش ، شکل « مشک » و « کلید » با هم می یابد . سروش ، هم مهر به جانها ست و هم خرد نگهبان جانها (بدون هرگونه تبعیضی) است ، که با کلیدش، هرانسانی میتواند خوب را از بد تشخیص بدهد . سروش ، هم پیکریابی « مهریاعشق » است و هم پیکریابی « خرد » . وارونه آنچه بطور معمول اندیشیده میشود که « عشق » و « عقل » دو پدید متضاد و آشتی ناپذیر باهمند ، فرهنگ ایران ، استوار بر اصل جفت و انباز بودن خرد و مهر میباشد . و در همان اولویت داشتن جان بر ایمان در فرهنگ ارتائی- سروشی ، تعصب دینی و مذهبی و یا تعهد سیاسی و مسلکی را ، با « اولویت جان » مشتبه نمیسازد . ایمان دینی و مذهبی و تعلقات قومی و ملی و نژادی و جنسی، همه ، نمیتوانند جان را از اولویت بیندازند. سروش ، پیکریابی مشک و کلید ، مهر و خرد

باهمست . شاید خوانندگان غرق حیرت و سرگیجه شوند ، هنگامی بشنوند که در دوره ساسانیان ، به جلاد، « سروش و رز » گفته میشده است . سروش که کارویژه اش شتافتن به رهائی جان هرکسی از گزند و آزار بود ، به شغل شریف جلادی گماشته میشود ! این هنر موبدان و آخوندهاست که مهر به جانهارا تبدیل به « کین و جهاد مقدس » میسازند . برغم این تحریفات موبدی ، بلبل در میان مردم عامی ، همان مهرورزو عاشق ابدی گل (سیمرغ = جانان) باقی ماند :

دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
 که در چمن ، همه گلبانگ عاشقانه تست
 زبور عشق نوازی ، نه کار هر مرغست
 بیا ونوگل این بلبل غزلخوان باش – حافظ
 ای پیک راستان ، خبر یار بگو

احوال گل ، به بلبل داستان سرا بگو – حافظ

قیامت میکند بلبل سحرگاه مگر گل ، فتنه آخر زمان شد – اوحدی
 ما در شگفتیم که چرا در متون زرتشتی، خبری از این سروشی که بلبل داستان سرای عشقست نیست . از سوی دیگر در همه این متون دیده میشود که برغم آنکه سروش ، « گوش- سرود خرد » نیز بوده است ، از این شغل نیز ، معزول ساخته شده است ، و « گوش- سرود خرد » ، اینهمانی با منقولات (به ویژه منقولات دین زرتشتی) داده شده است . در حالیکه گوش ، با سروش اینهمانی دارد و گوش در هزوارش ، هونیا (هو + نی) یعنی « نای به » نامیده میشود که اینهمانی با « وای به » دارد که اصل رامشگری و خنیاگریست . و اینکه در سروش یشت ، سروش ، تنو مانتیره است ، به معنای آنست که زهدان یا سرچشمه « سرود = مانتیره » است . در پهلوی ، به نی نوازی ، نی سرائی گفته میشود ، یعنی سرود ، آواز نی بوده است . چنانچه « یسنا = یز + نای » که به سرودهای موجود در اوستا گفته میشود به معنای « سرود نی » است . « جشن » هم که « یسنا = یزنا » باشد سرود نی است . و نام خود بلبل ، چنانکه رد پایش در کردی

هنوز باقی مانده است ، به معنای « نی لبک » است . در کردی به نی لبک ، بلول و بلویل گفته میشود ، که تلفظی از بلبل است . سروش ، همان نای سیمرغ ، یا به عبارت دیگر همان منقار سیمرغ یا ققنس (کوخ + نوس = نای + بینی) است که در گرشاسپ نامه اسدی و مصیبت نامه عطار ، دو صد نوای گوناگون با هم از آن برمیآید که در همه مردمان ولوله شادی میاندازد . خود نام سروش « sra+osha » ، به معنای « سرو = شاخ یا نای » بیدار و هشیار سازنده در هوشبام (اوشین گاه = سحر) است (بلبل : مرغ سحری) . سروش همان مرغ داستان سرائیست که با « سرود = مانتره » نایش ، مرد م را بیدار میسازد .

بررسی ادامه دارد